



اکتاویو پاز به عنوان برجسته‌ترین نویسنده و منتقد مکزیکی شهرت دارد. اوکتاویو پاز برنده جایزه نوبل ۱۹۹۰ ادبیات و دریافت کننده جایزه صلح فرانکفورت و جایزه نویسندگان است. او بیش از ۲۵ کتاب شعر و داستان دارد. او شاعر، مقاله‌نویس، نمایشنامه‌نویس، فیلسوف اجتماعی و منتقد بود، همچنین به عنوان یک سیاستمدار مکزیکی در فرانسه و ژاپن و به عنوان سفیر در هندوستان خدمت کرده است. متن زیر از کتاب «هزارتوی تنهایی» یکی از قدیمی‌ترین آثار وی در باره مکزیکی و مردم آن، ویژگی‌ها و فرهنگ این کشور انتخاب شده است.

مکزیک تنها، به جشن‌ها و همایش‌های عمومی عشق می‌ورزد. اواز هر موقعیتی برای جمع شدن، از هر دستاویزی برای توقف زمان و یادبود انسان‌ها از طریق جشنواره‌ها و یا مراسم آیینی استقبال می‌کند. ما مردمانی مذهبی هستیم و این ویژگی تخیل و احساس ما را غنی می‌کند.

هنر برگزاری جشنواره‌ها و اعیاد مذهبی در بسیاری از کشورها کم‌ارج است اما در مکزیک اینطور نیست. تنها در چند مکان از دنیا می‌توان در نمایش‌هایی چون اعیاد مذهبی بزرگ مایا با رنگ‌های تند، لباس‌های عجیب و غریب و رقص، آتش‌بازی و در هم لولیدن‌های خستگی‌ناپذیر شرکت کرد: میوه، آب نبات، اسباب‌بازی و سایر چیزهای دیگر در چنین روزهایی در میادین و بازارها و در هوای آزاد فروخته می‌شود.

تقویم ما مملو از جشنواره‌ها و اعیاد است.

یعنی روزهای مشخصی که تمامی کشور از روستاها تا بزرگ‌ترین شهرها به افتخار باکره گوادالوپ و یا بنیتو خوارز دعا می‌کنند، فریاد می‌زنند، مست می‌شوند و فریاد می‌زنند.

همه ساله در پانزده سپتامبر در ساعت یازده شب ما عید گریتو (فراخوان پدرایدالگو برای جنگ با اسپانیا) را در تمامی میدان‌های عمومی جشن می‌گیریم و توده‌های هیجان‌زده یک ساعت تمام فریاد می‌کشند... شاید بهتر است که برای بقیه سال ساکت بمانند. در طی روزهای قبل و بعد دوازده دسامبر (جشن باکره گوادالوپ) زمان توقف کامل می‌رسد و به جای راهگشایی به سوی فردایی فریبنده که همیشه خارج از دسترس است، یک امروز کامل و عالی را همراه با رقص و جشن و سرورناشی از ارتباط با مکزیک کهن و پر رمز و راز به همه شهر وندان تقدیم می‌کنند.

زمان تسلسل ندارد، چیزی می‌شود که در اصل بوده و هست: حالی که در آن گذشته و آینده تلفیق می‌شوند. اما جشن‌هایی که کلیسا و دولت برای کشور ترتیب می‌دهند کافی نیست. حیات هر شهر و روستا توسط یک حامی مقدس اداره می‌شود که فیض او با صمیمیت نظام یافته‌ای جشن گرفته می‌شود.

کشورهای همجوار نیز جشنواره‌ها و مراسم و نمایشگاه‌های سالانه خود را دارند و هر یک از ما نیز ملحد یا کاتولیک و یا هر چیز دیگری روز مقدس خود را داریم. برای ما ممکن نیست بتوانیم تعداد جشن‌ها و زمان و هزینه‌هایی که صرف آن‌ها می‌شود محاسبه کنیم.

به خاطر می‌آورم که چند سال پیش از شهردار روستایی نزدیک «میتلا» پرسیدم: «در «آمد اداره روستا چقدر است؟»

او پاسخ داد: «حدود ۳۰۰۰ پزو در سال. ما خیلی فقیریم. اما فرماندار و دولت فدرال همیشه در هزینه‌ها به ما کمک می‌کنند.»

وقتی پرسیدم که این ۳۰۰۰ پزو صرف چه چیزی می‌شود؟

پاسخ داد: «بیشتر برای جشن‌ها آقا. روستای کوچکی هستیم اما دو حامی مقدس داریم.»

این جواب تعجب‌آور نیست. فقر ما قابل اندازه‌گیری با ولخرجی و تعطیلی‌های ما است چیزی که کشورهای ثروتمند کم دارند و وقت و آرزوی آن‌ها هم ندارند به خاطر این که آن‌ها را ضروری نمی‌دانند. آن‌ها کارهای مهم‌تری دارند و معمولاً خود را در گروه‌های کوچک سرگرم می‌کنند. توده‌های مدرن از اجتماع افراد تنها تشکیل می‌شوند. در پاریس و نیویورک در مناسبت‌های بزرگ، زمانی که مردم در استادیوم و یا میدان‌ها

برای اجتماعات جمع می شوند، کمی تعداد آن‌ها قابل ملاحظه است. این اجتماعات از جفت‌ها و گروه‌هایی کوچک تشکیل می شوند، آن‌ها فاقد اجتماعی با هدف محدودیت و رستگاری جمعی هستند. اما چطور یک مکزیکی بیچاره می تواند بدون دو یا سه جشن در سال که برای فقر و بدبختی او ترتیب داده شده زندگی کند؟ این جشن‌ها تنها تجمعات ما هستند. آن‌ها جایگزین تئاتر و تعطیلات، آخر هفته‌های آنگلو ساکسون و کوکتل پارتی‌ها و دعوت‌های بورژوازی و قهوه خوری مدیترانه‌ای یا حتی بهتر از آن‌ها می شوند.

در تمامی این مراسم اعم از ملی یا محلی، تجاری یا خانوادگی، مکزیکی آزادانه حرف می زند. این مراسم برای او فرصتی هست تا خودی نشان دهد و همچنین با خدا، کشور، دوستان یا خویشاوندان صحبت کند. در طی این روزها مکزیکی ساکت، سوت می زند، فریاد می کشد، می خواند، آتش بازی می کند و تیر هوایی شلیک می کند. تنش‌های خود را تخلیه می کند و فریاد او چون فشفشه‌هایی که خیلی دوست داریم به آسمان‌ها صعود می کند. در نورهای سبز، قرمز، آبی و سفید منفجر و با دنباله‌ای از جرقه‌های طلایی با گجی به زمین می افتد.

این شبی است که دوستانی که ماه‌ها جز نزاکت و ادب چیزی رد و بدل نکرده اند با هم مست می کنند، به هم اعتماد می کنند، برای هم گریه می کنند، کشف می کنند که برادرند و گاهی هم برای اثبات آن همدیگر را می کشند. شبی که پر از آوازه‌ها و فریادهای بلند است و عاشق، معشوق خود را با ارکستر بیدار می کند. لطیفه‌ها و گفتگوها از بالکن به بالکن و از پیاده رو به پیاده رو نقل می شوند. خنده‌ها و فحش‌ها مانند پروهای نقره‌ای برق می زنند. گیتارها بیرون آورده می شوند. این درست است که گاهی اوقات این شادی با وضع بدی در بحث و جدل، توهین، شلیک گلوله و چاقوکشی خاتمه می یابد، اما این‌ها نیز بخش‌هایی از جشن هستند چرا که مکزیکی به دنبال سرگرمی نیست. او در جستجوی فرار از خود است، پریدن از دیوار تنهایی که در تمام مدت سال به او اعتماد به نفس می دهد. همه چیز با خشونت و جنون همراه است. روح آن‌ها چون رنگ‌ها و صداها و احساسات منفجر می شود. آیا آن‌ها خدا را فراموش کرده و چهره اصلی خود را نشان می‌دهند؟ هیچکس نمی داند. مسئله مهم بیرون رفتن، بازکردن راهی در هیاهو، مردم، رنگ‌ها و میگساری است. مکزیکی جشن گرفته است و این جشن با نورها و شوریدگی، سوی درخشان سکوت، بی تفاوتی و کم حرفی و اندوه ما است.

بنا به جامعه شناسان فرانسوی، جشنواره یک افراط و یک هزینه است. بوسیله این زیاده روی جامعه خود را در مقابل رشک خدایان یا بشریت حمایت می کند. قربانی‌ها و هدایا، خدایان و یا روسای مقدس را تسکین می دهد یا اینکه برای آن‌ها نوعی رشوه بشمار می رود. هدر دادن پول و صرف انرژی غنای جامعه را در هر دو مورد تضمین می کند. این افراط مدرکی بر سلامتی، نمایشی از فراوانی و قدرت یا یک دام جادویی است چرا که ولخرجی تلاشی برای جذب فراوانی است. پول، پول می آورد. زمانی که زندگی فراموش شود، حضور آن افزایش پیدا می کند. عیاشی، هزینه‌ای جنبی و مراسمی برای احیاء نسل است. هدرکردن استحکام می آورد. جشن‌های سال نو در فرهنگ چیزی بیش از یک تاریخ در تقویم را آشکار می کنند. روز یک مکث است: زمان متوقف و یا شاید تقریباً منهدم شده است. آیین‌هایی که مرگ زمان را جشن می گیرند قصد تولد دوباره آن را دارند چرا که آن‌ها نه فقط پایان یک سال کهنه بلکه آغاز یک سال نو را نیز علامت گذاری می کنند.

هر چیزی عکس خود را جذب می کند. پس، کاربرد جشن از چیزی که فکر می کنیم مفید تر است: هدر دادن پول ثروت را جذب می کند و مثل اندوخته‌های دیگر، ذخیره ای بشمار می رود که برگشتی‌های آن قابل اندازه گیری و شمارش نیست. چیزی که جستجو می شود توانایی، حیات و سلامتی است. از این جنبه، جشن مانند هدیه و موهبت یکی از قدیمی ترین شکل های اقتصاد است.

همیشه این تعبیر از نظر من ناکامل بوده است. جشنواره در طبیعت خود مقدس است، چه تحت اللفظی و چه تمثیلی و بالاتر از تجلی غیر معمول باشد. با قوانین خاص خود اداره می شود، قوانینی که آن را از سایر روزها جدا می کند. منطق، نظام اخلاقی و حتی اقتصادی خاصی دارد که اغلب با معیارهای همه روزه مغایر است. تمام این مسائل در جهانی افسون شده رخ میدهند: زمان به گذشته افسانه‌ای یا به حال کامل برمی گردد، فضا و صحنه جشن به دنیایی مزین با شادی تبدیل می شود و مرم شرکت کننده تمام انسان‌ها یا درجات اجتماعی را به گوشه‌ای انداخته و برای لحظه ای به خیال های زنده بدل می شوند و همه چیز طوری صورت می گیرد که گویی آنطور نبوده، مثل یک رویا اما هر چه که باشد عملکردهای ما روشنایی بزرگتر و جاذبه متفاوتی دارد. آن‌ها معانی دیگری به خود می گیرند و با آن‌ها ما تعهدات تازه ای را گردن می گیریم. ما بارهای زمان و دلیل خود را بر زمین می گذاریم.

در جشن‌های خاصی، نشانه های نظم ناپدید می شوند. هرج و مرج برگشته و بی بند و باری حاکم می شود. هر چیزی مجاز است: سلسه مراتب همیشگی همراه با تمایزات اجتماعی، جنسی، روحی و تجاری همه محو می شود. مردان خود را چون زنان، مردان اشرافی چون بردگان و فقرا چون ثروتمندان می شوند. ارتش، روحانیت و قانون مورد تمسخر قرار می گیرند. حرمت شکنی و کفر گویی می کنند. عشق به بند و باری تبدیل می شود. گاهی جشن به توده سیاهی تبدیل می شود. قوانین، عادت ها و مراسم همه مختل می شوند. مردم محترم اظهارات پر نزاکت و لباس‌های محتاطانه را که آن‌ها را متمایز می کند کنار گذاشته و لباس‌های رنگی نمایش به تن می کنند، پشت نقابی مخفی شده و از خود می گریزند.

بنابراین جشن تنها یک افراط نیست، بلکه یک زیاده روی آیینی از چیزهایی است که بطور دردناکی در سایر مدت سال انباشته شده است. همچنین یک طغیان و یک غوطه ناگهانی در هستی ناب و بی شکل است. با این جشن‌ها جامعه خود را از معیارهایی که ایجاد کرده رها می کند. خدایان، اصول و قوانین را مورد تمسخر قرار داده و نفس خویش را انکار می کند.

جشن به طور تحت اللفظی یک قیام است، جامعه در آشفتگی ناشی از آن حل و غرق می شود تا جاییکه گویی سازواره‌ای است که بر طبق قوانین و اصول معینی اداره می شود. اما در خود، در هرج و مرج اصلی خود یا در آزادی غرق می شود. همه چیز وحدت می یابد، خوب و بد، روز و شب، مقدس و غیر مقدس. همه چیز بیرون می آید، فردیت خود را گم می کند و به توده آغازین بر می گردد.

جشن یک تجربه عظیم است، تجربه ای از بی نظمی، اتحاد دوباره عناصر ضد و نقیض در جهت ایجاد تحولی در زندگی. مرگ آیینی تولدی دوباره را رواج می دهد، تهوع اشتها را زیاد می کند، عیاشی در خود عقیم می شود. پرباری زمین را تجدید می کند. جشن بازگشتی به وضعیت بی تفاوتی، پیش زایشی یا پیش اجتماعی است. بازگشتی است که در عین حال شروع نیز بشمار می رود در مطابقت باگوشی که در روند اجتماعی خطر محسوب می شود.

از غوطه خوردن در بی‌نظمی، خلوص و استحکام گروهی پدیدار می‌شود. خود را در اصل خویش، در بطنی که از آن به وجود آمده غوطه‌ور می‌کند. به عبارت دیگر، جشن جامعه را به عنوان یک سیستم سازمان یافته از اصول و شکل‌های نابرابر انکار و بعنوان منبعی از انرژی خلاق تایید می‌کند. این یک «خلقت دوباره» واقعی است، که درست برعکس تفریح و سرگرمی به معنی تعطیلات مدرن است که هیچ آیین و رسومی ندارد و کاملاً "مانند دنیایی که اختراع کرده فردی و عقیم می‌شود.

در طول مدت جشن، جامعه با خود ارتباط برقرار می‌کند. اعضاء آن به هرج و مرج و آزادی اصلی برمی‌گردند. ساختارهای اجتماعی در هم شکسته می‌شوند و روابط جدید، قوانین غیر منتظره، سلسله مراتب بی‌ثبات به وجود می‌آید. در بی‌نظمی عمومی هر کسی خود را فراموش و وارد موقعیت‌ها و مکان‌های ممنوعه می‌شود. مرزهای بین تماشاگر و هنرپیشه، افراد رسمی و خدمتکارها پاک می‌شوند. همه در جشن شرکت می‌کنند، در گردباد آن گرفتار می‌شوند. در هر حالت، خصوصیت و معنای جشن یک مشارکت است و این وجه تمایز آن با سایر مراسم است. غیرروحانی و مذهبی، عیاشی یا لهو و لعب. جشن یک حرکت اجتماعی بر اساس مشارکت کامل تمامی شرکت‌کنندگان است.

با سپاس از جشن‌ها، مکزیکی فردیت خود را به روی همه باز می‌کند، مشارکت می‌کند، با سایر مردم و یا ارزش‌های کهنه‌ای که به هستی سیاسی و مذهبی او معنا می‌دهند ارتباط برقرار می‌کند. این مهم است که کشور پراندوهی چون کشور ما جشن‌های پرشور متعددی داشته باشد. وفور، درخشندگی و هیجان و شوقی که در آن شرکت می‌کنیم، همه اینطور نشان می‌دهند که بدون آن‌ها منفجر می‌شویم. حتی اگر لحظه‌ای باشد، آن‌ها ما را از انگیزهای پرمانع، آرزوهای تحریک‌پذیر که با خود همراه داریم آزاد می‌کنند. اما جشن مکزیکی به سادگی بازگشتی به وضعیت اصلی آزادی بی‌شکل و بدون معیار نیست، مکزیکی در جستجوی بازگشت نیست او در راه فرار از خویش و گذشتن از خویش است. جشن‌های ما انفجار است. مرگ و زندگی، غم و شادی، موسیقی و سرو صدای محض نه برای بازسازی و شناخت خود بلکه برای بلعیدن یکدیگر بهم رسیده‌اند. هیچ جشنی به شادی یک جشن مکزیکی وجود ندارد اما البته هیچ چیز هم به غم انگیزی آن نیست. شب جشن، شب سوگواری نیز هست.

اگر ما خود را در زندگی روزمره پنهان کنیم، در گردباد جشن تخلیه می‌شویم.

این چیزی بیش از گشودن خویش است، خود را از هم گسیخته می‌کنیم. همه چیز، موسیقی، عشق، دوستی در خشونت نابسامانی پایان می‌یابد. حالت جنون آمیز جشن‌ها وسعت بسته بودن ارتباط ما را با دنیا بواسطه تنهایی ما نشان می‌دهد. ما با شوریدگی، آوازه‌ها و فریادها با وراجی‌های تک نفره آشنا هستیم اما با حرف زدن دو نفره خیر. جشن‌های ما مانند اعتقادهایمان، عشق‌هایمان، تلاش‌هایمان به نظم دادن مجدد جامعه، نقض خشونت بار مسائل قدیمی و از پیش تعیین شده است.

هر بار که سعی می‌کنیم خود را بیان کنیم آن را نقض می‌کنیم و جشن تنها نمونه‌ای از این نقض خشونت‌بار است. نام بردن از دیگر چیزها دشوار نیست، چیزهایی که همانقدر واضح هستند، بازی‌های ما که همیشه اغراق‌آمیز هستند، اغلب کشنده، مصرف بی‌بند و بارانه ما، درست برعکس سرمایه‌گذاری‌های محتاطانه. مکزیکی مایوس ناگهان در خود منفجر می‌شود، سینه چاک می‌کند و خود را نشان می‌دهد، هر چند که اینکار را با خاطری آسوده و مرزی در هزارتوی صمیمیت شرم‌آور یا وحشتناک خود انجام نمی‌دهد. بی‌پروا نیستیم اما صمیمیت ما می‌تواند به چنان‌نهایتی برسد که یک اروپایی را بترساند. رفتار

انفجاری، احساساتی، و حتی گاهی اوقات افتخارآمیز ما که خود را در آن محصور می‌کنیم مدرکی است بر اینکه چیزی ما را پای بست و خفه می‌کند. چیزی ما را از هستی باز می‌دارد و از آنجا که نمی‌توانیم یا جرات نمی‌کنیم که با خود روبرو شویم به جشن‌ها متوسل می‌شویم که ما را در پوچی پرتاب می‌کنند در مستی خلسه‌آوری که در خارج از خودمان مشتعل می‌کنیم، در آن تیری که به هواسلیک می‌کنیم یا آن فشفشه‌ای که به آسمان پرتاب می‌کنیم.

مرگ آینه‌ای است که بیهودگی زندگی ما را منعکس می‌کند. سردرگمی کامل ناهمگون عملکردها، غفلت‌ها، افسوس‌ها و امیدهایی که زندگی هر یک از ما در مرگ پیدا می‌کند نه معنا و توضیح آن بلکه انتهای آن است. مرگ تعریف زندگی است، یک مرگ زندگی را در شکلی ثابت تصویر می‌کند. ما تغییر نمی‌کنیم بلکه ناپدید می‌شویم. مرگ‌های ما زندگی‌های ما را روشن می‌کنند. اگر مرگ ما از معنا تهی است زندگی‌هایمان نیز از آن تهی بوده است.

در نتیجه هنگامی که کسی با مرگی خشونت بار می‌میرد، به ناچار می‌گوییم به چیزی که میخواست رسید. هر یک از ما با همان مرگی که چشم به راهش بوده ایم می‌میریم. مرگی که از آن خود کرده ایم. مرگ یک مسیحی با یک سگ راه‌هایی از مرگ هستند که راه‌هایی از زندگی را انعکاس می‌دهند.

اگر مرگ راز ما را فاش کند و ما به نحو بدی بمیریم، دردآور است چرا که ما باید آنطور که زندگی کرده ایم بمیریم. مرگ نیز مانند زندگی قابل انتقال نیست. اگر ما به شیوه‌ای که زندگی کرده ایم نمیریم، به این دلیل است که زندگی ما از آن ما نبوده است به ما تعلق نداشته، درست مانند مرگ بدی که ما را می‌کشد و به ما تعلق ندارد.. به من بگویید چگونه می‌میرید تا بگویم که هستید.

تقابل مرگ و زندگی برای مکزیکی باستان به اندازه ما مطلق نبوده است. زندگی به مرگ وسعت می‌یافته و بر عکس. مرگ نه پایان طبیعی یک زندگی بلکه مکثی از یک دور بی‌پایان بوده است. زندگی، مرگ و رستاخیز مراحلی از یک فرایند کیهانی بوده که خود را بطور ممتد تکرار می‌کرده است. زندگی، کاربردی بیش از جریان یافتن به سوی مرگ نداشته، خلاق و مکمل آن و مرگ به نوبه خود پایانی در خود نبوده است انسان گرسنگی سیری ناپذیر زندگی را با مرگ سیر می‌کرده است.

قربانی کردن دو هدف داشت: از سوئی انسان در فرایند خلقت شرکت می‌کرد و درعین حال بدهی‌های نژادی اش را به خدا ادا و همچنین از این راه زندگی کیهانی و اجتماعی اش را تداوم می‌بخشید.